

الفريدة السابعة في العلة و المعلول
الرابعة و الأربعون: غُرر في التعريف و التقسيم
درس يكصد و بيست و ششم

تعريف علت و اقسام آن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

الفريضة السابعة في العلة و المعلول.

غُرِّرَ فِي التَّعْرِيفِ وَ التَّقْسِيمِ:

إِنَّ الَّذِي الشَّيْءُ إِلَيْهِ إِفْتَقَرَا *** فَعِلَّةٌ وَ الشَّيْءُ مَعْلُولٌ يُرَى
فَمِنْهُ نَاقِصٌ وَ مِنْهُ مَا اسْتَقَلَّ *** وَ مِنْهُ خَارِجٌ وَ مِنْهُ مَا دَخَلَ
فَالْعَنْصَرِي الصُّورِي لِلْقَوَامِ *** وَ لِلْوُجُودِ الْفَاعِلِي التَّمَامِي
وَ مَا لِأَجْلِهِ الْوُجُودِ حَاصِلٌ *** فَغَايَةٌ وَ مَا بِهِ فَفَاعِلٌ
بِالطَّبَعِ أَوْ بِالْقَسْرِ أَوْ بِالْقَصْدِ أَوْ *** بِالْجَبْرِ بِالتَّسْخِيرِ فَارْعَ مَا رَعُوا
أَوْ بِالتَّجْلِي ثُمَّ بِالْعِنَايَةِ *** أَوْ بِالرِّضَا فَادْرُوا أُولَى الدِّرَايَةِ

بحث علت و معلول از مباحث مهم فلسفه

بحث علت و معلول است که یکی از بحث‌های خیلی مهم فلسفه است و خلاصه بحثی است که خیلی از مسائل الهیات به معنای اعم یا اخص به این بحث بستگی پیدا می‌کنند.

تعریف علت و معلول

به‌طور کلی مرحوم حاجی تعریف علت را به احتیاج یک شیء به شیء دیگر قرار می‌دهند؛ اگر یک شیئی در وجود خودش یا در آن وجود زائد، وجود اوّل یا وجود دوم، کمال اوّل کمال ثانی، به شیء دیگری نیازمند بود، به آن شیء **مفتقرٌ الیه** علت می‌گویند و به شیء مفتقر معلول می‌گویند.

اقسام چهارگانه علت

حالا این علت هم اقسامی دارد؛ اشیاء مادی که از ماده و صورت ترکیب شده‌اند دارای چهار علت هستند که از مجموع این چهار علت که هر کدام از اینها علت ناقصه هستند یا جزء العله هم به آنها می‌گویند، آن شیء مادی تحقق پیدا می‌کند. اوّلی علت مادی است؛ وقتی یک شیء مادی می‌خواهد وجود پیدا کند باید ماده‌ای در کار باشد و شیء مادی بدون ماده نمی‌شود. حالا یا اصل آن ماده قبلاً هست و صورتش عوض می‌شود یا اینکه خود آن ماده هم به جعل جاعل تحقق پیدا می‌کند، حالا به آن کار نداریم ولی بالأخره یک شیء مادی ماده می‌خواهد. شما وقتی می‌خواهید سکنجبین درست کنید، این سکنجبین سرکه و انگبین می‌خواهد. با چوبک و زردچوبه نمی‌توانید سکنجبین درست کنید، آنها برای چیزهای دیگر است و به درد کارهای دیگر می‌خورد.

حالا یک وقت سرکه در کناری هست مثلاً روی طاقچه هست و انگبین هم در کنارش هست و شما که فاعل هستید این دو را باهم ترکیب می‌کنید. یک وقت هم این طور نیست بلکه خود فاعل، جاعل هم واقع می‌شود یعنی فاعل وقتی که می‌خواهد سکنجبین بسازد، دیگر بلند نمی‌شود از روی طاقچه سرکه و انگبین

بردارد بلکه می گوید: «سکنجبین شو»، با این «شو» که می گوید، هم سرکه درست می شود، هم انگبین و هم بین این دوتا ترکیب می شود و از آن سکنجبینی که شما از بقالی می خرید هم بهتر درمی آید!

حالا بعداً می رسیم که چطور ممکن است جاعل به خود ماده هم وجود بدهد و چه مسائلی باید انجام شود تا چنین قضیه ای در خارج وجود پیدا کند. در هر صورت در یک معلول مادی به ماده نیاز داریم و ماده باید باشد مثلاً نجاری که تخت درست می کند باید قبلاً چوب داشته باشد، به این علت مادی می گویند.

تعریف علت مادی

پس علت مادی عبارت از آن ماده ای است که آن شیء مادی خارجی از آن ماده تشکیل می شود مثل تخت از چوب، فرش از پشم، کتاب از قُطُن،^۱ دیوار از آجر و امثال ذلک، این علت مادی می شود. پس نمی شود ماده تنها وجود پیدا کند بلکه هر ماده ای یک صورت می خواهد. یک شیء مادی باید ماده داشته باشد. آیا ماده بدون صورت باید داشته باشد یا صورتی باید داشته باشد؟ باید صورت داشته باشد. این فرش الآن از ماده است منتها چه ماده ای؟ ماده ای که پشم است و دارای این خصوصیات است، البته خود این پشم برای فرش ماده می شود ولی فرش یک صورت می خواهد؛ صورتی می خواهد که آن فرش را از سایر اشیاء دارای این ماده جدا کند مثلاً باید به این کیفیت ببافند و به این صورت دریاورند و این نقش و نگار را به آن بدهند و صورت این ماده را تغییر دهند تا اینکه آن را به این کیفیت دریاورند.

منظور ما از بحث در علیت، خود وجود اوّل و کمال اوّل نیست بلکه هر شیئی که در خارج تحقق پیدا می کند او را دربر می گیرد. یک وقت از اینکه خود پشم چگونه به وجود می آید صحبت می کنیم، این کمال اوّل شیء است یعنی یک شیء مادی چگونه به یک حقیقت نوعیه تبدیل می شود. خُب این بحثش این است که این آب و علفی که گوسفند می خورد به واسطه فعل و انفعالاتی که در بدن او پیدا می شود تبدیل به پشم می شود و این ماده صورتی به خودش می گیرد؛ این ماده قبلاً صورت نباتیه داشت، صورت مائیه داشت ولی حالا به واسطه مسائلی تبدیل به صورت پشمیه می شود. یک وقت هم می گوییم که حالا که به صورت پشم شد می خواهیم آن را به فرش تبدیل کنیم، آن فرش از آن لباس جدا می شود، از پوستین جدا می شود، از هر چه که پشمین است جدا می شود، این کمال ثانی می شود.

تعریف کمال ثانی

یعنی حالا که این ماده در خارج وجود پیدا کرد، ما می خواهیم شیء دیگری را بر آن بار کنیم که مسئله

^۱. لغت نامه دهخدا:

پنبه، و آن از درختهای صغار است و گاه بزرگ شود و تا بیست سال باقی باشد.

علیت در اینجا هم هست؛ می‌گوییم که این فرش ماده‌ای می‌خواهد که پشم است، صورتی می‌خواهد که همان نحوهٔ بافت و نحوهٔ درآوردن آن است. خُب این صورتش است که علت صوری است برای شیء و شیء دیگر فاعل است که بیاید این شیء خارجی را متحقق کند؛ فاعلی که بیاید و این معلول و شیء خارجی را متحقق کند به جهت اینکه این شیء خارجی خودبه‌خود متحقق نمی‌شود و هر معلولی در وجود خودش به علت نیاز دارد.

بنابراین باید فاعلی خارج از ذات این معلول باشد که بین این علت صوری و علت مادی را باهم جمع کند. در واقع بافنده‌ای می‌خواهد که بیاید پشم را به این کیفیت در بیاورد کارخانه‌ای می‌خواهد که بیاید این قُطُن یا اشجار را به صورت صفحات در بیاورد. پس ماده هست ولی این ماده را به این صورت درآوردن نیاز به فاعل و جاعل دارد. ماده هست ولی نجاری می‌خواهد که این ماده را تبدیل به سریر کند؛ خود سریر به تنهایی میخ و چکش نمی‌شود بلکه فاعل می‌خواهد.

تعریف علت فاعلی

پس هر شیئی چه در قِوام وجودی خودش و چه در قِوام عوارض خودش نیازمند به فاعل هست این علت فاعلی می‌شود. حالا وقتی که فاعل آمد این کار را انجام داد، آیا مسئله تمام است؟ نه، می‌گوییم: فاعلی که می‌خواهد این کار را انجام دهد آن فاعل به یک جهتی انجام می‌دهد؛ این فاعل انجام می‌دهد تا اینکه این شیء به این کیفیت در بیاید این فاعل انجام می‌دهد به خاطر این هدف، مثلاً فاعل سکنجبین را به خاطر اینکه مریضی بخورد و صفاویت از او دفع بشود درست می‌کند یا فرض کنید که صندلی می‌سازد تا اینکه روی آن بنشینند.

تعریف علت غائی

پس فاعل آن فعلی را که انجام می‌دهد به جهت هدفی است که آن هدف را در ذهن و در نظر دارد. آن هدفی که فاعل، آن هدف را در نظر دارد، به آن علت تمامی یا علت غائی می‌گویند به جهت اینکه **تَمَامُ الشَّيْءِ** به او است. وقتی که هدف محقق نشود پس شیء در وجود خودش انگار تام نشده است.

حالا بحث است اینکه آیا آن هدف در خارج تحقق پیدا می‌کند یا نمی‌کند و به چه نحو است، بماند ولی برای وجود هر شیئی - وجود خارجی که مادی باشد - چهار علت در نظر گرفته‌اند؛ یکی علت ماده، یکی صورت، یکی علت فاعلی و یکی هم آن هدفی که فاعل از آن فعلش آن هدف را تعقیب می‌کند. اینها علت مادی برای شیء هستند.

البته ما در بحث علت و معلول بحثمان اعم از ماده و شیء است چون بحث در مجردات هم همین‌طور است. منتها در مجردات چون خود اشتداد وجودی، هم ماده شیء و هم صورت شیء است بنابراین در آنجا

آنچه که مدنظر است فقط جعل جاعل است و دیگر نیازی به ماده و علت ماده و امثال ذلک نداریم ولی در همان جا نیاز به صورت داریم که همان حقیقت نوعیه و فصلیه آن شیء است که در خارج تحقق دارد، نیاز به فاعل و غایت هم داریم؛ در آنجا این سه مسئله هست و فقط علت مادی نیست.

وجود صورت در عالم معنا طبق قاعده «حقیقه الشیء بصورتیه لا بمادته»

اینکه در بعضی جاها ممکن است بینید که علت صوری نیست، نه خیر، صورت شیء فقط صورتی نیست که شیء به آن در مادیات متحقق می شود بلکه در عالم معنا و در مجردات هم **صورة الشیء** هست بلکه طبق قاعده «حقیقه الشیء بصورتیه لا بمادته» اصلاً در آنجا می توانیم بگوییم که فقط آنچه که حاکم است صورت محض است که همان مراتب اشتداد وجودی آن مجردات است که طبق آن مراتب این مجردات هم صورت به خود می گیرند و صورت می پذیرند.

تعریف فاعل

بعد ایشان می گوید که حالا ما گفتیم که علت فاعلی داریم. حالا بینیم که این فاعل چیست؟ ایشان می فرمایند که آن قوه قادره ای است که عملی را انجام می دهد، آن قوه را فاعل می گوئیم؛ حالا آن قوه مادی است باشد، مجرد است باشد، نفس است باشد، ملائکه هستند باشند، هر چه می خواهد باشد ما به آن قوه ای که عملی را انجام می دهد **فاعل الشیء** می گوئیم.

اقسام فاعل

آن قوه و آن فاعل اقسامی دارند؛ یا اینکه آن فاعل در آن فعلی که انجام می دهد اصلاً از خودش شعور و اراده ای ندارد، نه اراده دارد و نه فهم دارد که چه کاری انجام می دهد و مانند ماشین کوکی که وقتی آن را کوک می کنید آن ماشین راه می افتد و می رود. آن چیزی که دارد آن ماشین کوکی را می برد یک قوه ای است که آن قوه عبارت است از نیرویی که در فنر است و آن فنر این ماشین را حرکت می دهد. ما به آن قوه فاعلی می گوئیم. ما از اول فاعل برای آماده سازی این فنر بودیم و بعد کنار رفتیم یعنی کارمان را انجام دادیم، مأموریتمان را انجام دادیم و کنار رفتیم و یک فاعل در اینجا درست شد که آن فاعل عبارت از آن نیرویی است که در فنر است و آن شروع می کند به ماشین را راه انداختن. مثل اینکه شما چندتا مهره را از اینجا تا آنجا به طوری بچینید که اگر یکی را زدید، این زدن باعث شود که روی دیگری بیفتد و دیگری روی دیگری بیفتد و تا آخر برود و بیفتد. وقتی که آقا سید علی کوچک بود مهرها را از جامهری در مسجد قائم برمی داشت و می آورد و به ردیف همین طوری می بُرد تا تمام مهرهای مسجد را خالی می کرد! یک مسافتی می شد! بعد یک دفعه تلنگری به یکی از آنها می زد، این می خورد به آن و آن می خورد به بعدی و همین طور تا یک مسافت طولانی می رفت.

حالا فاعل در اینجا کیست؟! اگر بگوییم که فاعل در همه اینها یک نفر است این خلاف است چون او فقط یکی را انداخته است ولی این زدن او انتقال فاعلیت در آن مهر دیگر کرده است و آن هم همین طور. پس فاعل در اینجا یک قوه‌ای مکنون و مخفی است که در هر مهری به واسطه ضربه قبلی پیدا می‌شود. آن کسی که ماشین کوکی را برمی‌دارد و پیچش را می‌چرخاند، فاعل در پیچاندن این فنری است که در آن است، پس فاعل است و کار را انجام می‌دهد و کنار می‌رود حالا می‌خواهد آن فاعل راه بیفتد. می‌گوید: من کنار هستم. آن که آن ماشین را حرکت می‌دهد آن قوایی است که در فنر است. آن قوا برای حرکت فاعل است و این قوه‌ای است که فاقد شعور است، شعور ندارد که دارد چه کار می‌کند خودش نمی‌فهمد.

مثال معروفی که می‌زنند جهاز هاضمه است؛ می‌گویند: قوایی که در جهاز هاضمه انسان هستند فاقد شعور هستند الآن که معده غذا را هضم می‌کند خودش نمی‌فهمد چه کار می‌کند. روده‌ها که دارند غذا را هضم می‌کنند و کبد که دارد غذا را تجزیه و تحلیل می‌کند خودشان نمی‌فهمند که دارند چه کار می‌کنند این شُشی که ما داریم، در شب‌ها خودش کار انجام می‌دهد قلب خودش کار انجام می‌دهد شش می‌آید این اکسیژن را می‌گیرد و به خون می‌دهد تا سوخت‌وساز بدن مهیا شود. آیا می‌فهمند که دارند چه کار می‌کنند؟! نه. البته می‌دانید که در نفس کشیدن شش دو حالت دارد: یک حالت اختیاری است که انسان در وقتی که بیدار است این حال را انجام می‌دهد و یک حالت غیراختیاری است که در وقتی که در خواب است انجام می‌دهد گرچه در بیداری هم انسان از آن حالت غیراختیاری استفاده می‌کند به جهت اینکه در وقتی که انسان نمی‌فهمد و اصلاً شاعر به نفس زدن نیست این شش دارد کار می‌کند. من از اوّل صحبت تا اینجا اصلاً متوجه این نبودم که نفس هم باید بکشم یا شمایی که در اینجا نشسته‌اید هیچ‌وقت نگفته‌اید که من کمی نفس بکشم ولی همین می‌شود اختیاری؛ یعنی شما همین نفس عمیقی که می‌کشید این دیگر به اختیار خودتان است. در واقع دو سلسله اعصاب برای شش هست؛ یک سلسله اختیاری و یک سلسله غیراختیاری. در شب‌ها شما به طور کلی مشاعر تان را از دست می‌دهید - البته خود بنده هم همین گونه هستم فرقی نمی‌کند - در اینجا آن غیراختیاری راه می‌افتد و شروع می‌کند ولی در روز شما با اختیار خودتان نفس می‌کشید. درست شد؟! در هر صورت این جهاز فاقد شعور هستند.

تعریف فاعل بالطبع

البته می‌فرمایند که حالا اگر فعل این فاعل ملایم با طبعش است یعنی ملایمت دارد، به این فاعل بالطبع می‌گویند. افعالی که این جهاز هاضمه انجام می‌دهند ملازم با طبعشان است یعنی اصلاً خدا اینها را برای این کار خلق کرده است و خلافی انجام نمی‌دهند. همان روند هضم غذا و امثال ذلک اینها موافق با طبع است. اینها فاعل بالطبع هستند.

تعریف فاعل بالقسر

یک فاعلی هست که آن فاعل عملی را مخالف با طبع خودش انجام می‌دهد. شما که سنگی را بلند می‌کنید و پرت می‌کنید وقت پرت کردن شما برای انتقال قدرت به آن سنگ یک فاعل بودید ولی اگر شما فاعل تنها بودید وقتی که سنگ از دست شما رها می‌شود باید زمین بیفتد پس چرا آن طرف می‌رود؟! شما فاعل نیستید. شما هرچقدر هم قدرت داشته باشید بالأخره وقتی که سنگ از دست شما جدا می‌شود همین جا می‌افتد. چرا آن طرف می‌رود؟! معلوم می‌شود که یک قدرتی به واسطه حرکت شما در این سنگ قرار گرفته است، آن حرکت راه را ادامه می‌دهد و سنگ را تا یک مسافتی می‌برد. مثلاً آن گلوله‌ای که از یک توپ جنگی حرکت می‌کند، آن چاشنی یک قدرتی را در آن گلوله ایجاد می‌کند و گلوله را با فشار از این لوله توپ خارج می‌کند. کاری که این چاشنی کرد این است که یک فشار به این وارد کرد اگر مسئله به چاشنی مربوط باشد وقتی این فشار وارد می‌شود و جدا می‌شود باید این توپ در لوله گیر کند پس چرا حرکت می‌کند؟! بعضی از اینها تا شصت کیلومتر هم آن طرف‌تر می‌روند. این به‌خاطر این است که چاشنی یک قوه‌ای را در این گلوله به ودیعه گذاشت و این گلوله این قوه را قبول کرد؛ تا وقتی که این قوه در این گلوله هست این به طرفی حرکت می‌کند و وقتی که این قوه تمام شد گلوله در همان جا پایین می‌افتد. لذا یک قوه مخفی در جنبه فاعلی دارد و محرک این گلوله است که به واسطه این چاشنی در این گلوله قرار داده می‌شود، آن فاعل می‌شود که به آن فاعل بالقسر می‌گوییم. نمی‌گوییم فاعل بالطبع چرا؟! چون فعلی که دارد الآن این قوه انجام می‌دهد موافق با طبعش نیست. اگر موافق با طبعش بود باید این گلوله زمین می‌افتاد ولی این دارد گلوله را بر خلاف طبعش که میل به ثقل است و میل به پائینی است حرکت می‌دهد. این سنگی که الآن از دست من به هوا می‌رود الآن باید طبعاً به زمین بیفتد. این قوه دارد یک عملی را انجام می‌دهد که مخالف با طبیعت سنگ است. طبیعت سنگ آن است که به جهت ثقل میل پیدا کند اما این دارد بر خلاف آن انجام می‌دهد. وقتی که بر خلاف آن انجام می‌دهد، یک نهایی دارد.

لذا می‌گویند که «الْقَسْرُ لَا يَدُومُ»، به‌خاطر اینکه قسر بر خلاف مسیر است لذا باید در یک جایی آن جهت فاعلیت قسر تمام شود. به این دوتا می‌گویند: فاعلی که شعور ندارد؛ یعنی در آن عملی که انجام می‌دهد شعور ندارد.

تعریف فاعل بالجبر

حالا اگر فاعل در آن عملی که انجام می‌دهد خودش هم فهم و شعور داشت یا آن فعلی که انجام می‌دهد بدون اراده است که فاعل بالجبر می‌شود؛ فاعل بالجبر این است که او را مجبور کنند که عملی را انجام دهد، او فاعل بالجبر است.

فرق اجبار با اکراه

مجبور بودن با اکراه فرق می‌کند؛ اکراه این است که شما اختیار دارید گرچه اکراه است اما اختیار دارید ولی در اینجا اختیار نیست، فاعل بالجبر این است که شما را مجبور به یک عملی می‌کنند که انجام می‌دهید ولیکن اختیار ندارید مثلاً دست شما را در غذا می‌کنند و این غذا را جبراً داخل دهان می‌کنید و روزه باطل می‌شود یا سر شما را به جبر در زیر آب می‌کنند، شما دارید سرتان را برای باطل کردن روزه زیر آب می‌کنید ولی شخص دیگری دارد انجام می‌دهد. اگر آن قوا در شما نبود و انجام نمی‌دادید آن فاعل نمی‌توانست این کار را انجام دهد، این فاعل بالجبر می‌شود که اراده‌ای در کار نیست.

تعریف فاعل بالقصد

یا اینکه فاعل در عین اینکه شعور دارد اراده هم دارد. حالا آن که اراده دارد یا قصد او در فعل زائد بر فعل است زائد بر ذات خودش است یعنی یک امر زائد بر آن فعل را قصد می‌کند، این فاعل بالقصد می‌شود. ما وقتی که می‌خواهیم یک عملی را انجام بدهیم یک قصدی را زائد بر آن فعل در نظر می‌گیریم، مصلحت و یا مفسده‌ای را زائد بر آن فعل در نظر می‌گیریم و این عمل را انجام می‌دهیم، این فاعل بالقصد می‌شود. تمام تکلیف براساس این فاعلیت بالقصد پیدا می‌شود.

تعریف فاعل بالعنايه

یا اینکه آن فاعل در این عملی که انجام می‌دهد، خود فعل او و خود علم او به این فعل منشأ برای این فعل می‌شود. همین که علم به فعل دارد، این منشأ می‌شود این فاعل را فاعل بالعنايه می‌گویند. دیده‌اید که گاهی اوقات وقتی انسان شیئی را تصور می‌کند خود آن تصور منشأ می‌شود که آن شیء در خارج تحقق پیدا کند؟! مثالی که می‌زنند این است که شخصی از یک حائط یا شاهقی^۱ به پایین نگاه می‌کند نفس علم او به سقوط موجب سقوط است لذا می‌گویند که شما هیچ وقت از بالا به پایین نگاه نکن که این موجب خطر می‌شود. این فاعل بالعنايه می‌شود.

تعریف فاعل بالتجلی

یا اینکه علم او به این فعل عین علم او به ذات است وقتی که علم به ذات دارد این علم به ذات، عین علم او به این فعل است. حالا یا این فعل سابق بر علمش است که این را فاعل بالتجلی می‌گویند؛ علم یک شیء به ذات خودش و به این فعل، سابق بر خود آن فعل است ولی به نحو اجمال یعنی به نحو اجمال این افعال و اعمال

^۱ . لغت نامه دهخدا: بلند و مرتفع از کوه و بنا و جزء آن.

خودش را چون در ذات خودش هستند و از ذات خودش سرچشمه می گیرند، [می داند]. علت اینکه به آن فاعل بالتجلی می گویند به خاطر این است که آن علم موجب تجلی ذات می شود و کشف تفصیلی پیدا می کند. وقتی که ذات عالم به ذات خودش است، فاعل عالم به ذات خودش است، این علم فاعل به ذات خود موجب می شود که ظهوراتی به صورت تفصیلی - نه به صورت اجمالی - از این ذات تراوش کند که به آن فاعل بالتجلی می گویند.

تعریف فاعل بالرضا

یا اینکه آن علم به ذات عین کشف تفصیلی است و آن علم و آن فعل همیشه پیش ذات به حضور تفصیلی حضور دارند و جدایی و بینونیتی بین آن ذات و آن فعل مشاهده نمی شود که به این فاعل بالرضا می گویند؛ فاعل بالرضا یعنی چون فاعل حب دارد، و رضای حب به ذات دارد لذا آن فاعل رضا به لوازم ذات و ظهورات ذات دارد. از این نقطه نظر علم ذات، به ذات خود هیچ گونه بینونیت با علم ذات به افعال و اعمالش ندارد. این فاعل بالرضا می شود.

بعد مرحوم حاجی یک تعاریفی برای اینها در شعر می آورند و دسته بندی می کنند. دسته بندی ایشان از این مطالبی که من گفتم بهتر است. ایشان با همان نحوه حصری که بین سلب و ایجاب می کنند، آنها را هم بیان می کنند.

إِنَّ الَّذِي الشَّيْءُ إِلَيْهِ افْتَقَرَ مُطْلَقاً صَدُوراً أَوْ قَوَاماً تَامَماً أَوْ نَاقِصاً فَعِلَةً.
وَالشَّيْءُ الْمُفْتَقَرُ مَعْلُولٌ يَرَى. فَمِنْهُ - الضَّمِيرُ عَائِدٌ إِلَى الْمُوصُولِ - نَاقِصٌ وَمِنْهُ مَا اسْتَقَلَّ وَمِنْهُ خَارِجٌ وَمِنْهُ مَا دَخَلَ.
وَقَدْ أَشَرْنَا إِلَيْهِمَا بِقَوْلِنَا فَالْعَنْصَرِيُّ الصُّورِيُّ - إِمَّا عَلَى سَبِيلِ التَّعْدَادِ أَوْ بِحَذْفِ الْعَاطِفِ وَكَذَا فِيمَا بَعْدَهُ وَنُظَائِرُهُ كَثِيرَةٌ - لِلْقَوَامِ كَمَا يُطْلَقُ عَلَيْهِمَا عِلْلُ الْقَوَامِ وَ لِلْوُجُودِ الْفَاعِلِ التَّامِّ. وَ مَا لِأَجْلِهِ الْوُجُودِ حَاصِلٌ فَعَايَةً. وَ مَا بِهِ أَيْ مَا بِسَبَبِهِ الْوُجُودِ حَاصِلٌ فَعَايَةً.^۱

«آنچه که شیء به آن نیاز دارد علت است مطلقاً؛ [یعنی] از نظر صدور یا از نظر قوامی، تا صادر بشود یا اینکه آن شیء قائم به آن باشد حالا آن علل قوامی چه علل تامه باشند چه علت ناقصه باشند این علت است»، فرق نمی کند. پس هم به علت تامه علت می گوئیم و هم به علت ناقصه علت می گوئیم. صدور یا از نظر وجود می گویند، قوام از نقطه نظر ماده و صورت می گویند. «شیء مفتقر هم معلول می شود. آن علت یا علت ناقص است یا علت تامه است یکی از آنها یا خارج است یعنی علت خارجی است، یا علت داخلی است. با این دو تا به علل داخلی شیء اشاره کردیم. دو علت داریم؛ یک علت عنصری داریم که به آن علت مادی می گویند. دوم علت صوری. اینکه عنصری و صوری گفتیم چون داریم می شماریم؛ حسن تقی نقی حسین دیگر عاطفه

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۰۶.

نمی آوریم. عاطف در اینجا حذف شده است. عنصری و صوری بوده است ما بعدش هم همین طور است» که می گوید: علت فاعلی و علت تمامی این هم دوتا است.

«علل قوام شخص علت عنصری و صوری است» یعنی یک شیء از نقطه نظر قوام به این دو شیء قوام دارد. «به این دو علل قوام می گویند، علت فاعلی و علت تمامی، این دو علل وجود شیء هستند» و علل صدور شیء هستند که شیء صادر بشود به اینها علل وجود می گویند که علت فاعلی و علت تمامی می گویند که علت غائی باشد. «آن که به خاطر آن وجود حاصل است به آن علت غائی می گویند» این را تمامی می گویند غائی هم می گویند. «آنکه به سبب او وجود حاصل است، فاعل است؛ علت فاعلی».

ثُمَّ لِلْفَاعِلِ أَقْسَامٌ وَ هِيَ بِالطَّبْعِ أَوْ بِالْقَسْرِ - كَلِمَةٌ أَوْ فِيهِ وَ فِي قَرَائِنِهِ لِلتَّنْوِيعِ - أَوْ بِالْقَصْدِ أَوْ بِالْجَبْرِ
بِالتَّسْخِيرِ - فَارْعَ مَا رَعُوا - أَوْ بِالتَّجَلِّيِ ثُمَّ بِالْعَنَاءِ أَوْ بِالرِّضَا.^۱

فاعل اقسامی دارد: (هشت قسم برای فاعل ما می شماریم) یا فاعل بالطبع است یا فاعل بالقسر - این «أو» برای تردید نیست بلکه تنويعه است - یا بالقصد است یا بالجبر است یا بالتسخير - که شما این را رعایت کن - یا بالتجلی یا بالعناية یا بالرضا.

فاعل بالتسخير روشن است. ایشان بعداً می گویند که فاعل بالتسخير آن است که تحت سیطره یک قوه و فاعل دیگری واقع شود مثل آن قوای جهاز هاضمه که تحت سیطره نفس هستند. یا نفس که تحت سیطره جبروت است.

فَادْرُوا يَا أُولَى الدَّرَايَةِ ثُمَّ أَشْرْنَا إِلَى وَجْهِ ضَبْطٍ يُسْتَنْبِطُ مِنْهُ تَعَارِيفُهَا مُلَخَّصُهُ أَنَّ الْفَاعِلَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلْمٌ بِفِعْلِهِ أَوْ لَا. وَ الثَّانِي إِمَّا أَنْ يُلَائِمَ فِعْلُهُ طَبْعَهُ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالطَّبْعِ أَوْ لَا فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالْقَسْرِ.^۲

تعریف های اینها از این وجه ضبط روشن می شود ملخصش این است که فاعل یا علم به فعل دارد یا ندارد. دوم یا فعلش ملایم با طبعش است که فاعل بالطبع می شود. یا ملایم نیست که به آن فاعل بالقسر می گویند.

می گویند که «**الملك يَبْقَى مع الكفر و لا يَبْقَى مع الظلم**»^۳ کاری که حکومت انجام می دهد باید کاری موافق با طبع خود حکومت باشد. حکومت برقراری نظام اجتماعی است؛ باید نظام اجتماعی را در بین مردم برقرار کند به طوری که کسی به کسی ظلم نکند. حالا اگر حکومتی این کار را انجام داد، این فاعل بالطبع می شود - مثلاً می گوئیم - چون این شاعر است حالا فرض کنید شاعر هم نباشد در واقع نفس عمل این حکومت - نه آن کسانی که انجام می دهند - فاعل بالطبع است و این حکومت دوام دارد. حالا اگر حکومت بر خلاف این

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۰۷.

۳. جامع الأخبار، ج ۱، ص ۱۱۹ (با قدری اختلاف).

طبع انجام داد یعنی ظلم کرد پول گرفت مالیات گرفت پارتی بازی و فلان کرد این عمل حکومت فاعل بالقسر می شود یعنی عملی را بر خلاف آن حیثیت وجودی خودش انجام می دهد؛ حیثیت وجودی حکومت در وقتی است که عمل بر وفق مصلحت باشد. اگر بر خلاف مصلحت انجام داد، پس این عمل بالقسر می شود و **القسر لا یدوم**. یک وقت ملت منفجر می شود و می زند زیر پای همه چیز و داغان می کند! لذا می گویند: «**الملك یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم**».

علت دوام حکومت های اروپایی

شما به این حکومت های اروپایی نگاه کنید، تمام اینها برقرارند چرا؟! چون عمل آن حکومت فاعل بالطبع است نه سردمداران؛ سردمداران اختیار دارند، علم به فعلشان دارند. نفس جریان طبیعی که در این حکومت است موافق با میلشان است و آن کسی که آن را وضع کرده است و کارهایی که دارد انجام می دهد همه برای رضایت مردم است لذا شما می بینید که از کسی سروصدا بلند نمی شود. سوئیس، سوئد، اتریش و یا جاهای دیگر نمونه و سبیل هستند این حکومت دوام دارد همین حکومت هایی که در خارج هست مثلاً در آمریکا هست حکومت هایی که برای ساکت کردن مردم درست شده اند و هرچه مردم بخواهند به آنها می دهند اینها دوام دارند ملت هم دولتشان را می خواهند.

اما یک حکومت هایی هستند که این حکومت ها برای ساکت کردن مردم نیستند بلکه برای بهره کشی زمامداران خودشان است در نتیجه با ملت در تضاد و تعارض واقع می شوند چون بر خلاف مسیر طبیعی مردم هست! یک روز دو روز چند روز صبر کنند [نابود خواهند شد چون] یک فشاری پشت این قضیه هست. آن فشار چیست؟ مثلاً ممکن است نیروی نظامی باشد یا ممکن است نیروی تقدس و دیانت مردم باشد چون بعضی به خاطر تقدس و دیانت مردم زور می گویند! یک دفعه می بینی که آن هم منکر شد و گفت که اصلاً این دیانت را نخواستیم! دیگر بستگی به این دارد که آن فشار برداشته شود. در خانواده ای که در آن زور هست، این زور تا یک حدی است؛ تا وقتی است که آن فشار وجود داشته باشد، آن فشار و انگیزه که برداشته می شود، آن هم منکر می شود.

فرض کنید یک زنی هست به خاطر اینکه بدبخت چیزی ندارد دائماً شوهر به او زور می گوید یا مثلاً شوهر زندگی را به خاطر مسائل و جهاتی تحمل می کند ولی نفس این عمل که دارد انجام می دهد بر خلاف است و موافق طبع نیست دائماً دندان روی جگر می گذارد و این ناراحتی ها را تحمل می کند تا وقتی که بچه ها بزرگ شوند. همین که بچه ها بزرگ شدند یک لگد زیر پای همسرش می زند و می گوید که به خانه پدرت برو! این **قسر لا یدوم** است؛ دوام ندارد این قسر برای بزرگ شدن بچه ها است برای یک جهتی است. برای یک مصلحتی است. آن مصلحت که کنار برود این دیگر از این فشار راحت می شود.

بنابراین هر حرکت قسری که شما مشاهده کنید این قانون **الْقَسْرُ لَا يَدُومُ** در نظامات اجتماعی می‌آید، در نظام خانوادگی می‌آید، در اعمال و ارتباطات شخصی انسان می‌آید. تمام اینها هم به جهت این است که هر فاعلی در فعلی که دارد انجام می‌دهد اگر موافق با طبعش نباشد حتماً یک جهتی بوده که الآن این فاعل دارد این کار را انجام می‌دهد اگر آن جهت برداشته شود این فاعل هم کنار می‌زند. در واقع تا وقتی که آن جهت هست، این را نگه می‌دارد. حالا فرض کنید بعضی خانواده‌ها هستند که اصلاً بنای خانواده بر احترام است یعنی چرا مرد زن را طلاق نمی‌دهد؟! برای اینکه رعایت مسائل خانوادگی را می‌کند رعایت جهات خانوادگی را می‌کند اما تا آن مورد برداشته می‌شود، می‌گوید: خدا حافظ شما! این خانواده نمی‌تواند دوام داشته باشد و امثال ذلک.

تلمیذ: حرکت بالقسر هم به بالطبع برگردد؛ این حرکت بالقسر بالأخره به حرکت بالطبع برمی‌گردد. در امور تربیت، کسی که با زور و فشار تربیت می‌کند، ممکن است طبع طرف هم عوض بشود ... استاد: نه، اصلاً خود بالقسر ماهیتاً با بالطبع فرق می‌کند. بله، ممکن است یکی تبدیل به دیگری بشود. همان‌طور ممکن است بالطبع تبدیل به بالقسر بشود فرض کنید دو نفر با همدیگر هستند و هستند بعد یک دفعه این حرکت طبعی خودشان تبدیل به یک حرکت قسری می‌شود حالاتی کم‌کم در آنها پیدا می‌شود که اگر آن حرکت طبعی نبود، قسری هم نبود؛ از اوّل باهم زندگی نمی‌کردند. اینکه باهم زندگی می‌کنند و روز اوّل می‌گویند که ما همدیگر را درک کردیم، چرا دو ماه دیگر همدیگر را درک می‌کنید؟! حرف «راء» این «درک» کجا رفت؟! به خاطر این است که این حرکتی که در این دو ماه بوده موافق با طبع بوده ولی مسئله‌ای مخفی و در کمون بوده است که این حرکت طبعی جلوی آن را می‌گرفته و اجازه نمی‌داده خودش را نشان بدهد. تا وقتی که این دو باهم داغ هستند آن مسائل آشکار نمی‌شود اما همین که این حرکت طبعی کار خودش را انجام داد آن مسائل یکی یکی آشکار می‌شوند. می‌گوید که تو فلان هستی، تو با من آن‌طور رفتار کردی و ... ! خب تا حالا هم این آقا همین‌طور بود! می‌گوید: نه!

آن قضیه شفیع و شفیعه از این باب است! زن پیش قاضی رفت و گفت که این شوهر آدم بدی است و امثال ذلک! بعد قاضی گفت که شما سی سال باهم زندگی کردید چطور حالا بد شد؟! گفت که تا حالا هم بد بود ولی هر وقت که ما دعوا می‌کردیم بین ما شفیع می‌آورد! من دیگر نمی‌خواستم روی او را زمین بیندازم و مسئله حل می‌شد اما دیگر شفیع را نمی‌آورد!^۱ لذا کار مشکل می‌شود! خلاصه شفیع‌تان را از دست ندهید خیلی به درد می‌خورد!

^۱ . زهر الربیع، ص ۸ (با قدری اختلاف).

تلمیذ: مسئله مجاهده با نفس و بلاها همه حرکت بالقسر است. لامحاله خود نفس از این فشارها و بلاها متأثر می‌شود و شکل و صورت دیگری پیدا می‌کند و بعد آن بلا برایش آسان می‌شود و شاید بالقسر نشود و بالطبع بشود.

استاد: بله، بالقسر است. اشکال ندارد. عرض کردم که گاهی بالطبع تبدیل به بالقسر می‌شود و گاهی اوقات بالقسر تبدیل به بالطبع می‌شود. آن موقعی که بالطبع می‌شود دیگر برایش فشاری ندارد. اصلاً این ریاضاتی که می‌گویند انسان انجام بدهد برای چیست؟! مثلاً شخص سخاوت ندارد به او می‌گویند که فلان کار را انجام بده، روز اوّل خیلی سخت است. روز دوم سخت است ولی کم‌کم فشارش کمتر می‌شود تا وقتی که مال دنیا برایش هیچ تفاوتی نمی‌کند. حالا دیگر بخشش حرکت طبیعی می‌شود.

انفاق موافق با سرشت و خلقت انسان

چون انفاق و بذل و بخشش موافق با سرشت انسان و موافق با خلقت و فطرت انسان است که خدا قرار داده است. ما آمدیم خلاف آن را در خودمان قرار داده‌ایم لذا انفاق کردن برایمان مشکل و سخت می‌شود ما باید خودمان را طوری [تربیت] کنیم که همه حرکاتمان برطبق فضائل اخلاقی، طبیعی باشد نه اینکه قسری باشد. قسری یعنی می‌گوید: آه! یعنی جانش دارد درمی‌آید و فشار به خودش می‌آورد! حالا بعضی خودشان خدایی بالطبع هستند! اینها دیگر خیلی راحت هستند. دیده‌اید بعضی‌ها اصلاً نفس ندارند ولی بعضی‌ها ای وای! مانند این سوسمارها و تمساح‌ها می‌مانند! جانش درمی‌آید ولی رها نمی‌کند کینه‌ای که دارد آن چیزی که دارد رها نمی‌کند حالا چه این طور باشد چه آن طور بالأخره باید به هر حال به این صورت برگردید چاره‌ای ندارید! کار مسائل جلالیه همین است دیگر!

و الْأَوَّلُ إِمَّا أَنْ لَا يَكُونُ فِعْلُهُ بِإِرَادَتِهِ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالْجَبْرِ أَوْ يَكُونُ فِعْلًا أَنْ يَكُونَ عِلْمُهُ بِفِعْلِهِ مَعَ فِعْلِهِ بَلْ هُوَ عَيْنُهُ وَ يَكُونُ عِلْمُهُ بِذَاتِهِ هُوَ عِلْمُهُ السَّابِقُ بِفِعْلِهِ إِجْمَالًا لَا غَيْرَ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالرِّضَا أَوْ لَا بَلْ يَكُونُ عِلْمُهُ بِفِعْلِهِ سَابِقًا فِيمَا يَقَرَّنَ عِلْمُهُ بِالذَّاعِي الزَّائِدِ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالْقَصْدِ أَوْ لَا بَلْ يَكُونُ نَفْسُ الْعِلْمِ فِعْلِيًّا مَنشَأً لِلْمَعْلُولِ فِيمَا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْعِلْمُ بِالْفِعْلِ زَائِدًا عَلَى ذَاتِهِ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالْعِنَايَةِ. أَوْ لَا بِأَنْ يَكُونَ عَيْنُ عِلْمِهِ بِذَاتِهِ الَّذِي هُوَ عَيْنُ ذَاتِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْعِلْمُ الْإِجْمَالِيُّ بِالْفِعْلِ فِي عَيْنِ الْكَشْفِ النَّقْصِيْلِيُّ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالتَّجَلِّي. وَ يُقَالُ لَهُ الْعِنَايَةُ بِالْمَعْنَى الْأَعْمَى.^۱

«اوّلی که علم به فعل دارد یا فعل به اراده‌اش نیست که به آن فاعل بالجبر می‌گویند» یعنی دارد این کار را انجام می‌دهد ولی مجبور است، اراده نمی‌کند، «یا اینکه فعلش به اراده است حالا که فعل به اراده است، علم به فعلش همراه با فعل است بلکه اصلاً عین فعل است» این مقام هوهویت است که در آنجا مقام علم به ذات در آن منظوی است علم به افعال و به ظهورات. «... یا اینکه با فعل نیست بلکه علمش به فعلش سابق است.

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۰۷ - ۴۰۹.

حالا اینکه قبلاً علم به فعل داشته بعداً فعل پیدا می‌شود یا اینکه علمش مقرون است به داعی زائد بر آن فعل که این فاعل بالقصد است.» ما فاعل بالقصد هستیم. قبلاً یک چیزی را در نظر می‌گیریم بعد به خاطر یک داعی یا یک مصلحت یا یک جهت می‌رویم آن را انجام می‌دهیم یا اینکه «نه بلکه خود علم فعلی منشأ برای معلول است حالا این هم دو نحو است: یا اینکه این علم به فعل زائد بر ذات فاعل است به آن فاعل بالعنایه می‌گویند» مثل کسی که از بالا می‌افتد صرف علم به سقوط، خودش موجب سقوط است.

یک قصه می‌گویند که کسی سخته کرده بود گفتند که به او نگویند که سخته کرده است والا می‌میرد! البته سخته کرده بود و خوب شده بود. آمدند و گفتند که می‌دانی دیشب چه بر سرت آمد؟! گفت: نه. گفتند که تو دیشب سخته کردی، سخته اولت بود خدا به دادت برسد الآن دوتا سخته دیگر بکنی می‌میری! گفت: من سخته کردم؟! من؟! من؟! من؟! یک دفعه افتاد! همین تصور سخته موجب سخته شد! در اینجا خیلی از مسائل روانی هست و استفاده می‌شود. نفس علم به فعل خودش موجب فعل است خودش موجب تحقق خودش در خارج است. به این فاعل بالعنایه می‌گویند.

«یا اینکه نه (این دیگر از همه‌اش عالی‌تر است) علمش به ذاتش عبارت از عین ذات است یعنی جدای ذات چیزی نیست علم به ذاتش که عین ذات فاعل است و این عبارت از همان علم اجمالی به فعل است که در فاعل بالرضا می‌گفتیم، اضافه بر آن در عین کشف تفصیلی است و به این عنایه بالمعنی الأعم می‌گویند» یعنی در عین اینکه علم به ذات دارد، اعمال خودش را هم در جلوی چشم خودش حاضر می‌بیند. الآن ذات پروردگار در عین اینکه علم به ذات دارد و تمام این افعال در ذات به نحو اجمال هست، در عین حال تمام این ظهورات را در جلوی چشم خودش می‌بیند و مشاهده می‌کند.

شما علم به ذات دارید؛ علم به خودتان دارید، علم به عوارض ذات هم دارید یعنی وقتی که شما علم به ذات دارید اگر بخواهید خوب لای صندوق و نامه‌ها را نگاه کنید می‌بینید که می‌توانید یک کارهایی با این ذات خودتان می‌توانید انجام دهید؛ فکر کنید تعقل کنید بختید غضب کنید و کارهای دیگر انجام بدهید. اینکه من علم به ذات دارم، اعمال و رفتار خودم را به نحو اجمال در ذات می‌بینم. شما یک محفوظاتی دارید مثلاً اگر از شما پرسند که آیا اشعار زیاد حفظ هستید؟ می‌گویید که بله من یک اشعاری حفظ هستم. آیا تک تک آن اشعار را الآن در ذهن آورده‌اید و این حرف را زده‌اید یا نه؟! نه، بالاجمال گفتید که بله من هزار بیت شعر حفظ هستم. اینکه بالاجمال گفتید، از کجا پیدا کرده‌اید؟! از کدام صندوق آورده‌اید؟! شما یک نگاه به ذات خودتان کردید و دیدید که در این ذات چیزهایی هم مخفی شده است و این هم همان اشعار است ولی تفصیل نیست. خُب ادعای بی دلیل که نمی‌شود، این گوی و این میدان؛ شما شروع می‌کنید اشعار را می‌خوانید. این کشف تفصیلی می‌شود؛ در کشف تفصیلی دیگر اجمال نیست.

پس ما دو مقام داریم:

مقام اوّل مقام اجمال است که در آن مقام ما فاعل بالرضا هستیم. ما علم به ذات داریم و آن علم به ذات ما در عین علم اجمالی ما به افعال ما است. فعلاً کاری به خدا نداریم.

[در مقام] دوم ما فاعل بالتجلی هستیم. علم به ذات داریم و علم به افعال خود قبل از سابق - یعنی قبل از اینکه به وجود بیاید - داریم و بعد در مقام علم خودمان به آن افعال، در کشف تفصیلی هم آن افعال و اعمال در نزد ما موجود است. در آن موقع به ما فاعل بالتجلی می‌گویند یعنی آن اعمال و افعالی که در ما مخفی و منطوی بود برای ما ظاهر شد. خداوند متعال همیشه فاعل بالتجلی است یعنی همیشه اعمال و ظهوراتش در نزد او حاضر به علم حضوری است نه به علم [حصولی]. درست شد؟! این فرق فاعل بالتجلی و فاعل بالرضا است؛ در فاعل بالرضا اجمال است، در اینجا کشف تفصیلی است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد